

درسهای دوازده‌گانه برای بچه‌ها

عبدالله پشه‌پوش شاعر ملی کورد
برگردان از حسن ایوبزاده

درس اول

کوچولوها!
سرکشان تلخ روزگار!
فردا چو بزرگ شوید
در عاشقانه ترانه‌ها* (لاوک)
در حماسه‌سروده‌ها (حه‌یران)
در مسجد و خان‌سرای
در داستان
در شعری
از شاعری ترسو
شاید بسیار بشنوید
از ما و شجاعت ما
از ما و کوردایه‌تی (فلسفه‌ی کوردبودن)
زنده‌ار که باور کنید
آنها دروغند، دروغ

درس دوم

بچه‌ها
به صد رنج مبتلاییم
چراغ اندیشه‌ی ما بس کم سو است
کورانه گام برمی‌داریم

درس سوم

بچه‌ها
شمائید که باتلاق را آشفته خواهید کرد
شما زمین لرزه‌هائی هستید که فردا
چشمه‌ساران رابه فوران وامیدارند
شمائید که فردا

مرزهای ساختگی را برمیدارید
حلقه‌های گسسته‌ی زنجیر را
به هم پیوند میزنید
شمائید که فردا
در قامیشلی
در دیاربکر شیخ سعید
در سلیمانی زخم بر تن
در مهاباد قاضی
تنها یک فلسفه خواهید داشت
همه خواهند دانست:
انکه کورداست و نسل نواندیش
ویرا توشه‌ی
ره " کوردایه‌تی " بایست

درس چهارم

بچه‌ها
دیروز به گاه درس
گفتم:
تا بوده‌ایم
به خود دروغ گفته‌ایم
در زندگی
در هرکاری ، در نوشتن
مارا فلسفه ای نیست
این را گفتم و جهانم دگرگشت
ابر سرزنش
سوی افق فکرم جنبید
بچه‌ها!
خدایرا بپرسیدشان
بپرسید از آنها که توان دیدشان
نمیرسدتانوک پنجه پای
نترسید ، بپرسید ، بگویید:
"از سفر به جزیره‌ی خون
برای بچه‌ها
چه آوردند؟
چه آوردند؟

درس پنجم

بچه‌ها!

تلخ روزگاران بی کاشانه!

دیر گاهیست

شیر آزادی در پستان

مادران این سرزمین خشکیده است

دیر گاهیست

کوهساران این سرزمین

ندارند از خود پیغمبری

بچه‌ها

من در اشفشان چشمانتان

چشم انتظار ورود زردشتی هستم

تا بلرزاند این بتها ز جای

چشم انتظار

درخشیدن اوستایی هستم که

شق کنددل تاریک شبرا

درس ششم

بچه‌ها

در کمرگاه کوه

از کنار سنگری خالی گذر کردم

شنیدم از شماری خشاب متروک

از پیشمرگ شهید سخن میگفتند

درس هفتم

بچه‌ها

نامزدم

کبوتری از دیاربکر است

شیفته‌ی کوهسار، بانگ کبک و رنگ برف است

بهر وصلش ،

صخره‌ها را یکان یکان در نور دیدم

روز شمارا ... پاره کردم برگ برگ

گذرنامه‌ام ،
آرزو و تبسم
سرمه‌دان و کیسه‌ای حنا بود
همینکه دروازه‌ی مرز را کوبیدم
جای بوسه
بوسه‌ی گرم نامزدم
تف زرد سیه‌پوستینی
بیالود رخسارم

هشتمین درس

بچه‌ها
گشتگان تلخ‌روزگار!
بر سینه‌ی
کان نفت باباگورگور
کنار... شعله‌ی زرین آبشار
رو به اوج ،
مزار کوچکی دیدم.
نوشته بود بر آن:
اینجا
زیبا بچه‌ای کورد
ازگشتگی... مرد"

درس نهم

بچه‌ها !
انکس که کاشت یکی دانه—
درو نمود گل گندم
انکس بداد قطره‌ی خونی
یکی تابلو نقاشی کرد.
آنکه تنها فریادی کرد—
پژواک صدای خویش شنید.
اما ما
جمجمه و کاسه‌ی چشم میکاریم
باران خون بر آن میبارانیم.
هنوز فصل درو ما نامعلوم است.

هنوز گلی از این کاشته باخون پیدانیست

بچه‌ها

بگذارید تغییر دهیم

جویباری که خون ما در آن جاریست

تغییر دهیم آن زمین را

که خورش وی چشم و کاسه‌سراست

انگه کشتگه روشنایی را نشان دهم

انگه فصل درو تعیین کنیم

بچه‌ها:

انگه که درس را مرور کنید

اگر روز است

درگوشه‌ای خاموش آرام گیرید

اگر شب بود

بگذار چراغ کم سو سوزد

خوب میدانم

گر بزرگتران شما آگه‌شوند

داغ میکنندشمارا و

میسوزانند درسهای مارا

باز خواهند گشت و

دارمیزند بار دگر حلاج را

درس دهم

بچه‌ها

بر بدنه‌ی تانکر نفت

بردیوار

ابریزگاه مسجد

ده میلیون بار

نوشتیم زنده باد ستمدیده

نوشتیم زنده‌باد رنج‌دیده

اما هرگز نوشته‌ها

ولو یکبار

نشد یکی لقمه

سیر نکرد گشنه شکم کارگری

درس یازدهم

بچه‌ها!

بیخانمانان، تلخکامان!

شبی در خواب رهروی بودم و

سوی بارگه "یوان" روان

چودروازهاش مرا داشت

سیاه دیدم پرچمی داشت

سفید دیدم پرچمی داشت

هر که دیدم پرچمی داشت

جملگی فریاد زدند:

بی پرچم بیرون شو!

بی وطن خارج شو

گفتم:

آرام!

برمیگردم

باز میگویم

بچه‌ها را این داستان

درس دوازدهم

بچه‌ها

بهنگام مرور درس

اگر روز است آرام گیرید

در گوشه‌ای خلوت

اگر شب بود

بگذارید چراغ کم سو سوزد

خوب میدانم

سخت گیرند بر شما

بزرگهاتان

باز میگردند

میکشند بر دار بازهم حلاج را